

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشواز

یادداشت:

ضمن ابراز امتنان از ارسال این نوشته که می تواند انعکاس دهنده روان هزاران هموطن ما باشد، تشریف آوری آقای "نورزاده" را به پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" خیر مقدم گفته ، امیداست با قلم توانای شان همیشه خوانندگان ارجمند ما را مددگار باشند.

امید است تأخیر در نشر مقاله را بر ما ببخشند.

صحت تانرا کامل و قلم تان را برنده تر آرزو می نمائیم

از طرف اداره پورتال AA-AA

محمد هاشم "نورزاده"

۱۳۰۵۰۹

حقا که مادر سرچشمه آفرینش است

به خاطر یاد و بود از روز مادر و قدردانی از مادران قهرمان و مبارزی که علاوه بر انجام شایسته امر تربیت فرزندان خود، دوشا دوش آنان گام های استواری برای آزادی و عدالت اجتماعی نیز برداشته اند، خواستم تا گوشه ای از خاطرات خود را از ایامی که هنوز نعمت بزرگ مادر را داشتم بنویسم.

با درد کمبود پدر از آوان کودکی آشنا بودم، یعنی قبل از آنکه بی پدر و بی مادر سازی های گسترده کودکان معصوم جامعه ما توسط باند های "خلق و پرچم" آغاز یابد. ولی تحمل نبود مادر چه که حتی دوری از مادر برایم طاقت فرسا تر از شکنجه های جلادان وحشی دستگاه جهنمی (اگسا- کام - خاد) بود. با آنهم در طول شبه زندگی در زیر حاکمیت شوم عمال روس درکشور خود مصایب شکنجه، زندان و بدتر از آن دوری از مادر وطن و بالاخره مرگ مادر همه را تجربه کردم. حالا که این تلخکامی را درد آوارگی تشدید میکنند برای تسکین آن فقط مرورنامه های ارسالی به مادرم را دارم.

آخرین نامه به مادرم

مادر خوب من سلام!

مادر، همین لحظه ای که من این نامه را مینویسم و از خودت یاد میکنم احساس آرامش و افتخار برایم دست میدهد و به خود میبالم که همچو مادری دارم. یاد خودت باعث قوت قلبم می شود و صاحب حوصله و انرژی می شوم تا در کارهای روزمره خود موفق و سرحال باشم.

مادر، تو تنها برای خانواده ما افتخار نبودی بلکه یادم هست که یکبار نمونه ای از مادران برگزیده و شایسته سال انتخاب شده و این افتخار بزرگ را کمائی نموده بودی. این نامه را به یاد تو آغاز میکنم؛ به یاد تو مادر که همیشه با من یار و هم سفر بودی، به یاد خاطرات گرم و ضمیر پاک و بی آلاشت، به یاد دل واپسی های بی شائبه ات، به یاد روزهای سخت و دشواری که گذشتاندی، به یاد روز های که ما سه برادر و یک خواهر را از آوان کودکی در شرایط سخت و دشواری به تنهائی و به گونه سالم تربیه نموده و درسهای صداقت، انسان دوستی، تحصیل، کار، زندگی آبرومندانانه، آزادی و وطن دوستی می آموزاندی و به یاد روز ها و شب هائی که با ترس و پریشانی می گذشتاندی و هر لحظه به دام افتادن و مرگم را توسط قاتلان مزدور روس پیش خود مجسم میکردی. تو به ما هم مهر مادری و هم محبت پدری را چنان اعطاً کردی که درد کمبود پدر را هیچگاهی احساس نمی کردیم.

تو بر سفره فقیرانه ما همه ساله از دسترنج خود رسوم و فرهنگ با عظمت نوروز آریائی را برگزار میکردی اما بی تو ننتها بهار ما بلکه هیچ فصل زندگی ما زیبایی همان روزگار را ندارد؛ بی تو جشن نوروز و آغاز بهار و حتی زندگی شادی با تو بودن را ندارد. فقط لحظه ای که با تو بودم بهار، زندگی و همه چیز؛ لذت آزادی و پیروزی را برایم داشت.

مادر، تو برایم نه تنها یک مادر بلکه رفیق هم‌رزم و تکیه گاه مطمئنی بودی و من به تو میبالم که به پول و دارائی های کاذب علاقه مندی نداشتی، خوشی خود را در خوشی دیگران میدیدی و رنگ و نژاد برایت فرقی نداشت. چنانچه در روز های اسارت من به زندان چاکران روس، با آنکه خود نیز همانند ده ها هزار مادر ستم آشنای دیگر، از فشار توحش باند های خون آشام (خلق و پرچم) شب و روز را با اضطراب و ترس سپری میکردی اما با رفقایم همچو فرزندان رفتار می نمودی و کلبه ما مخفیگاه روز های دشوار آنان بود. بار ها اتفاق می افتاد که من در خانه نمی بودم و خودت از ایشان با قدردانی پذیرایی میکردی و با آنها همراز و نیاز بودی که متأسفانه تعداد زیادی از ایشان با دستهای کثیف جلادان شرف باخته خلقی و پرچمی اعدام شدند، عده ای در جریان نبرد قهرمانانه و رویاروی جان خود را به خاطر آزادی مردم و وطن از دست دادند و معدود کسانی که از آن روزگار باقیمانده اند همانند من به روح تو درود می فرستند.

مادر من که مدت بیست روز را در زندان صدارت با رنج تنهائی تو سپری کردم، که آیا تک و تنها با چه مشکلی زندگی را سپری خواهی کرد، اما زمانی که از صدارت خلاص شدم باز هم با من رفیق بودی و حاضر شدی همه نامه هائی را که از زندانیان صدارت با جاسازی در کف بوتم با خود آورده بودم، چون من باز هم تحت تعقیب بودم همه نامه ها را تو با قبول زحمت و خطر آن به فامیل های زندانیان رسانیدی و از زنده بودن آنان به خانواده های شان اطمینان دادی که در آن اوضاع و احوال حاکم در جامعه کاری در خور ستایشی بود. زیرا تو در آئینه شخصیت من آنانرا میدیدی و این به تو ثابت بود که من فقط درس خوانده و به مدد آن افتخار معلمی و استادی را به دست آورده بودم؛ نیتی به جز خدمت به مردم تحت ستم خویش نداشته ام، نه من و نه آن ساکنین جهنم صدارت هیچکدام جرمی به جز مبارزه علیه اشغالگران و عمال خود فروخته خلقی و پرچمی شان نداشتیم.

اما زمانی که باز برای بار دوم به زندان فرستاده شدم و پارچه ابلاغ بیست سال قید را به من دادند، با آنکه مطمئن بودی که در حق من جفا شده و مرا به جرم وطنپرستی مجازات کرده اند ولی با آنهم برابر مرگ یک فرزند، پریشانی و زجر کشیدی و هر بار که به باستیل پلچرخ با خانم و اولاد هایم برای عیادت می آمدید رنج اهانت و دشنام های جانوران دون صفت زندانبان بر آن همه رنج های زندگی اضافه میگردید، ولی این توحش آنان اعتقاد و ایمان مرا در درستی راه و عادلانه بودن امری تقویت میکرد که به خاطر آن زندانی شده بودم.

مادر، من هرگز فراموش نمیکنم که با رسیدن خبر حکم اعدامم برایت تو باچه مظلومیتی گفتمی که من همه کوری و کبوتی خویش را به عنوان تحفه به مستنطق خرنوالی اختصاصی انقلابی به اسم "نسیم پسر حاجی عبدالله کلچه پز" که تو هم می شناختی پرداختم و خواهان رهائی تو شدم اما از وی هیچ ترحمی ندیدم؛ و آن فریبکار حرفه ئی همانند دیگر همکاران جنایت پیشه اش به تو دروغ گفته بود که پسرت را از اعدام خلاص نمودم.

حالا برای آرامش خاطرت سوگند یاد میکنم که ترا، وطن و مردم خود را تا پای جان دوست میدارم و فراموش نکرده ام. مادر به یاد دارم که گفتمی دیگر حوصله زندان و مرگت را پیش چشم ندارم، برو خود را بیرون بکش. تو که می گفتمی پسر من همه خادیسست ها در دولت اسلامی نیز قدرت داشتند، قاسم فهیم، مزدک و یارمحمد، جنرال بابیه جان، شفیع دیوانه، جنرال خداداد و هزارها جاسوس، اجنت و همکاران آن ها، نبی عظیمی، آصف دلآور، علومی، عبدالرشید دوستم و خلاصه همه قاتلینی که تا دیروز سر تا سر شهر و دیار ما را به توپ می بستند، کماکان به همان کار خود ادامه داده و می گویند آنان از برادران مجاهد بوده اند. شاید هم بوده باشند، کی میداند؟! من بسیاری آنانرا از بس که به خاطر نجات تو از دست این جلادان بیرحم به ادارات شان مراجعه می کردم می شناختم. حتی همان پیلوت ها، تانکیست ها، جنرال ها و خادیسست ها "طالب" نیز هستند؛ آنها (ملا) خداداد، (ملا) نورمحمد ریاست پنج، (ملا) غوث، ملا . . . یا شاید در سلسله مراتب نظامی بعد از جنرالی آدم حتی بدون خواندن کلمه شهادت آخوند زاده، آخوند و (ملا) می شود. به هر صورت گویا نوکران روس سوگند خورده اند که به خاطر انتقام چند سرباز کشته شده روس و جواسیس آنها ملت ما را با هر اسم و رسمی که شده نابود سازند.

مادر، من که در درستی منطق تو تردیدی نداشتم، مجبور شدم راه سفر در پیش بگیرم و تو در حالیکه به سفرم اصرار میکردی و به ظاهر لبخند میزدی اما میدانستم که درباطن خون میگریستی و ترس از آن داشتی که عمرت کفاف نکند که دوباره مراجعتم را به چشم ببینی. و بالاخره همین طور هم شد؛ این نامه آخرم بود که با شنیدن خبر مرگ مادرم، آخرین نامه ام برای این ملجا امیدم شد.

درود به روان پاکت مادر! که درد هجران و داغ مرگت تا واپسین نفس و آخرین لحظاتی از عمرم با من یار و همسفر خواهد بود و فراموش نخواهد گردید.

مادر، تو که دیدی سیاه دلان پیام آور قرون وسطا زادگام را به تلی از خاک تبدیل کردند و شهرمان را لانه بوم ساختند، هست و بود مردم را به غارت بردند و خونبهای مقطع خونباری از تاریخ ملت ما را برای خود به سرمایه های افسانه ئی تبدیل کرده و بر روی گورستان آزادیخواهان هیروئین آباد های مجلل ساخته و در آنها از باداران دموکرات خارجی خود با تفنگ های روسی و امریکائی پاسداری می کنند. حالا که خودت از جهان رحلت نموده ای و من خود را تنها و دلنتنگ احساس میکنم و به یاد آن منطق و محبت های اشک اندودت که جاودانه به همراه خواهد ماند، به انتظار آن روزی زندگی میکنم که بتوانم گره همه این رنج و عذاب زندگی را به سیل اشک تبدیل کرده و در پای مزارت بریزم.

مادر خوب من! از پدرم چیزی به خاطر ندارم ولی خودت از همه برای ما والاتر و مهربان تر بودی، تو برایم پدر و مادر بودی، لحظه ای فراموش نمی شوی. گاه گاهی در عالم تنهایی با خود فکر میکنم که اگر در زمان تو، یعنی نیم قرن قبل از امروز قوانین وحشتناک قرون وسطائی مانند (قانون احوال شخصیه اهل تشیع) که امریکائی ها حمایه از طراحان و مجریان آنرا رسالت دموکراتیک خود میدانند، در جامعه ما تطبیق و اجرا می شد و ترا در چهار دیوار خانه ات زندانی میکردند، من و خواهر و برادرانم میتوانستیم معلم، انجینر، نرس و استاد شویم، یا آیا

ممکن بود که تا امروز زنده بمانیم؟ گاهی هم میگویم ایکاش میبود تا تو این همه رنج ما و ما رنج جاودانه مرگ ترا نمی دیدیم. من که در مسافرت تحمیلی به آرزوی دیدنت شب و روز را سپری میکردم، اکنون از بخت بد از دیدارت که محروم شده ام، به جز از زیارت آرامگاهت چیزی مرا آرامش نمی بخشد. حال من به انتظار روزی لحظه شماری می کنم که بر آرامگاهت گرد پای جنایتکاران اشغالگر ننشیند و خاک مزارت با نفس هایم چنان بیامیزد که از آن احساس تغذیه از شیر پاکت را بنمایم.

مادر، من که از ستایش شایسته مقام و منزلت والای خودت و هزاران مادر قهرمان، داغ دیده و آزادی خواه دیگر عاجز هستم، به پیشگاه تان سر تعظیم فرود می آورم و میگویم مرگ بر آنانیکه بر مادران مظلوم و ناتوان ما با اعمال خشونت های ضد بشری و مرد سالاری قرون وسطائی دینی می خواهند آنان را به بردگی جنسی وادارند و مرگ بر آنانی که بر شرایط دشوار و طاقت فرسای جاری؛ بیکاری، بیماری، بی سرپناهی، فقر و گرسنگی مادران مان میخندند و حتی از این وضع اسفناک شبه زندگی آنان سوء استفاده های غیر انسانی میکنند.

روح پاک همه مادران آزاده و قهرمان شاد باد!